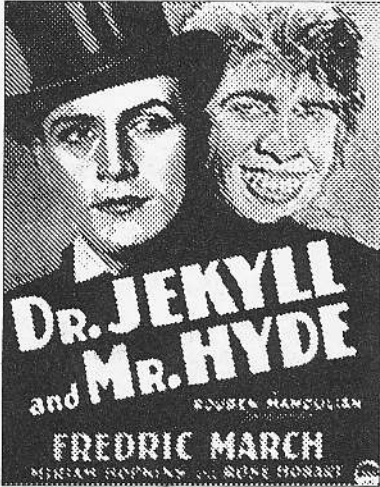


رابرت لوئیس استیونس
خالق دوگانگی هراس آور
Robert Louis Stevenson

اخلاق در هراس اضمحلال

DR. JEKYLL and MR. HYDE



پرونده عجیب دکتر جکیل و آقای هاید *The Strange Case of Dr Jekyll and Mr Hyde* - ۱۸۸۵ - داستان کوتاه کلاسیک اثر رابرت لوئیس استیونس *Robert Louis Stevenson*. روایت خوبی دوگانه دانشمندی به نام دکتر هنری جکیل است که سرشت حیوانی اش در دگرگونی فیزیکی نمود می یابد و به آقای هاید سرور، که از هوش و تجربه و امیال سرخورده دانشمند جان گرفته است، تبدیل می شود. درست همان طور که ویکتور فرانکنشتین در هیولایی که خلق کرده است استحاله می یابد. مایه های دراماتیک و روایت هیجان انگیز داستان، آن را به سرچشمه بی تبدیل کرده است که شاید بیش از هر اثر ادبی دیگری، در هر ژانر، مورد اقتباس قرار گرفته است. اولین اقتباس سینمایی از این اثر در سال ۱۹۰۹، به وسیله نوردیسک *Nordisk* صورت گرفت و با رشته بلندی از تولیدات متروگلدوین مهیر و پارامونت ادامه یافت. به عقیده بسیاری از منتقدان، مهم ترین برداشت سینمایی از این اثر، فیلمی است که در سال ۱۹۲۱، با ورود صدا به سینما، ساخته شد. کارگردان نسخه جدید، روبن مامولیان *Roben Mamoulian* بود؛ کارگردان صحنه‌یی که در اواخر دهه ۲۰ به رسانه سینما روی آورده بود. مامولیان، دانش آموخته و پیرو مکتب تجربه گرایی بود و خوب یادگرفته بود چه طور با استفاده از دیالوگها [که با ورود صدا به سینما، تازه باب شده بود]، انگیزه شخصیتها را نمایش دهد یا با دیالوگ و کات زدن از یک وجه از کاراکتر جکیل، به وجه دیگر (هاید) ایده اصلی داستان را بیان کند. تأثیری که مامولیان، از اجرای صحنه‌یی منسفیلد *Mansfield* و فیلم جان باریمور *John Barrymore*، ۱۹۲۵ از این داستان گرفته، قابل انکار نیست.

تهیه کننده، یعنی کمپانی پارامونت می خواست که ایروینگ پیچل *Irving Pichel*، نقش جکیل را در مقابل هاید یا بازی بوریس کارلوف *Boris Karloff*، ایفا کند. اما مامولیان اصرار داشت هر دو نقش را به هنرپیشه جوان و خوش قریحه، فردریک مارچ *Fredric March* بسپارد. کسی که شباهت اش به جان باریمور، عامل مثبتی بود که اطمینان مامولیان بر این اصرار را بیشتر می کرد. پارامونت پیشنهاد کارگردان را چندان جدی نگرفت ولی وقتی مامولیان تهدید کرد که کمپانی یا باید هر دوی آنها [مارچ و مامولیان] را به کار گیرد، یا هیچ کدام را، ناچار شدند این انتخاب را بپذیرند.

رابرت لوئیس استیونس *Robert Louis Stevenson* (۱۸۹۴-۱۹۵۰) در خانواده مقدس ماب کالونیستی اسکاتلند ویکتوریایی به دنیا آمد. از عنفوان جوانی به سرشت دو گانه انسان و طبیعت اعتقاد داشت و بنا به آموزه های نیاکانش تلاش می کرد در برابر وسوسه ها و هیجان های زودگذر پایداری کند. اما سرانجام عصیان در برابر تعالیم کالونیسم، میان او و خانواده اش فاصله انداخت و به طرد او

این داستان در دهه های بعد

بارها به وسیله کارگردانان بزرگ و کمپانی های

معتبر بازسازی شد.

ولی هیچ یک از این نسخه ها نتوانستند،

اصالت و شخصی فضای گوتیک و وحشت زای فیلم مامولیان را

در عمق روایت زنده کنند.

ادوارد هاید که مارچ نقش آن را بازی می کند با الهام از انسان اولیه آفریده شده است. همان موجودی که زیست شناسان آن را انسان نئاندرتال Neandertal Man می نامند. مامولیان عقیده داشت که جکیل و هاید داستان جدال بین خیر و شر نیست، بلکه هنگامه بیبی است میان معرفت، جان گرایی انسان و جانورخویی غربیزی او. نام هاید Hyde، تطور یافته واژه Hide، به معنی مخفی و ناپیداست. بعدها وقتی که مارچ درباره چهره پردازی اش در این فیلم سخن می گوید، یادآور می شود: «طی شش هفته، بایست هر روز صبح، سر ساعت ۶ در استودیو حاضر می شدم، بدین ترتیب، والی وست مور Wally West more چهره پرداز، می توانست برای سروسامان دادن به بینی و گونه های مصنوعی ام، چپاندن لاستیک در دهان و پنبه و پشم در سوراخ بینی هام، وقت صرف کند.

برای نشان دادن دگرگونی فیزیکی جکیل به هاید، مارچ را روی صندلی نشانندند و دوربین را دور و برش به حرکت درآوردند و این دگرگونی را در اندام های مختلف پیکرش، به تصویر کشیدند، به این شکل که اول قسمتی از بدن جکیل را نشان می دادند، بعد همان قسمت را به پیکر پشمالوی هاید، دیبالو یا matchcut می کردند.

کارل استروس، فیلمبردار اثر به یاد می آورد که: «چهره پرداز همه جا حاضر بود، هر جا فردی یک مارچ می ایستاد، او پشت سرش چمباتمه می زد، وقتی ما از قمتی از بدن مارچ فیلمبرداری می کردیم، او دندان های مصنوعی را امتحان می کرد، با آن ها بازی می کرد، ناامید نمی شد تا نتیجه می گرفت. وقتی ما داشتیم چهره مارچ را نورپردازی می کردیم، او تلاش می کرد روی بازوهایش پشم و مو بکارد یا ناخن ها را آزمایش کند. بعد ما دوباره به بدن یا دست ها برمی گشتیم و او کلاه گیس را به سر مارچ می چسباند. چهره پرداز، چهار تا کلاه گیس و تعداد زیادی ناخن پلاستیکی درست کرده بود.

بعد از اولین دگرگونی جکیل - هاید، پاسبانی سعی می کند، در قفل شده آزمایشگاه هیولا را بگشاید تا سرچشمه سروصدای عجیب و غریبی را که شنیده است بیابد. وقتی بالاخره در باز می شود، کسی که پشت در ایستاده است جکیل است که می گوید: «چیزی نشده، فقط دوستم هاید از در عقبی بیرون رفته.»

سپس جکیل به امید این که بتواند دل پدر ماربل را نرم کند به منزل آن ها می رود، اما می بیند که ماربل و پدرش، برای مدتی انگلستان را ترک کرده اند.

جکیل سرخورده و ناامید دوباره دارو مصرف می کند و این بار قدری بیشتر در قالب آقای هاید سیه روز فرو می رود. هاید نئاندرتال از آزمایشگاه بیرون می پرد و رو به آسمان، خود را زیر آب باران غسل تعمید می دهد و به آن هیجانی عاطفی بی دست پیدا می کند که جکیل چتر به دست هیچ گاه از دل و جان تجربه نکرده است. هاید ناخواسته راه کاباره کوچه سوهو را در پیش می گیرد، جایی که پیش از این پاتوق جکیل بوده است، و با زشتی، زمختی و پلیدی اش، مشتری ها را می ترسانند. در عوض با خواننده

که شهروندی میانسال و محترم به نام دکتر هنری جکیل است با او ملاقات می کند و از موتیرسون می خواهد که وصیت نامه جدیدی برایش تنظیم کند. او می خواهد در صورت وقوع هر حادثه بی، تمام اموالش تحت تملک دوست و مونس دیرینه اش، ادوارد هاید قرار گیرد. موتیرسون به رغم این که چیزی از ادوارد هاید نمی داند به خواسته جکیل گردن می زند. اما تصمیم می گیرد هرچه زودتر این دوست و مونس دیرینه را بیابد و از زندگی اش سردرآورد. «گر او آقای نهان (Hyde) است، من باید آقای جستوجو باشم.» موتیرسون بالاخره در پرسه های شبانه اش با هاید برخورد می کند و درمی یابد که او همان مردی است که به دختر بچه تجاوز کرده است. هاید از دست موتیرسون می گریزد. یک سال بعد، هاید باز مرتکب جنایت می شود او چوبدستش را بر سر نجیب زاده بی به نام سیردانورس کاربو، یکی دیگر از موکلان موتیرسون خرد می کند.

توصیف مشخصات قاتل از دیده شاهدان، اسکاندن یارد را به اقامتگاه موقت هاید، در خیابان سوهو می کشاند، جایی که پلیس، نیمه شکسته آلت قتاله را می یابد. حالا ادوارد هاید مردی تحت تعقیب و مطرود است... مدت کوتاهی پس از این که جکیل به انزوای خود خواسته اش در کنج آزمایشگاه بازمی گردد، با دوست و مشاور علمی کهنسالش، دکتر لانیون ملاقات می کند. لانیون پس از این ملاقات که محتوایش ناگفته می ماند آرزو می کند، دیگر هرگز نامی از دکتر هنری جکیل دیوانه نشنود، او به فاصله کوتاهی پس از این گفت و گو می میرد. [در نسخه های سینمایی کاراکترهای لانیون و موتیرسون ادغام شده اند]...

مدتی بعد، وقتی موتیرسون خانه جکیل را واریسی می کند، جکیل از تمایلش به فسخ همه تعهداتش نسبت به ادوارد هاید می گوید.

در بازدید بعدی وقتی موتیرسون و انفیلد به سمت منزل جکیل قدم می زنند، از دور دکتر را می بینند که کنار پنجره نشسته است و در حالی که آن دو نزدیک می شوند، از صمیم قلب به آن دو لیخند می زند، اما خیلی زود چهره بی درنده خو و رعب انگیز به خود می گیرد چندان که

کاباره که همان ایوی است ملاقات می‌کند، ایوی بدون این‌که حدس بزند هاید، روی دوم دکتر جکیل است، فریفته اظهار عشق بی‌آلایش او می‌گردد و آن‌دو، خیلی زود، در آپارتمانی در کوچه سوهو همخانه می‌شوند. طی دگرگونی بعدی، هاید و ایوی، در زندگی نوپایشان با مشکل مواجه می‌شوند و مشاجره‌یی بین آن‌دو در می‌گیرد، هاید ایوی را کتک می‌زند طوری که ایوی مجبور می‌شود برای مداوا به مطب دکتر جکیل مراجعه کند. وقتی جکیل جای شلاق را بر پشت ایوی می‌بیند، متأثر می‌گردد و سوگند یاد می‌کند که هاید از این پس هرگز زندگی ایوی را تهدید نکند.

جکیل، جکیل باقی می‌ماند تا روز نحسی که ژنرال در بازگشت از سفر، خواستگاری جکیل از ماریل را می‌پذیرد و او را برای شام به منزلش دعوت می‌کند. جکیل سر راه منزل ماریل چند لحظه در یک پارک می‌ایستد تا یک بلبل را تماشا کند. در یک نمای زیبایی سمبولیک، گریه‌گر سینه‌یی به پرندۀ حمله می‌کند، این صحنه خشن استعاره روشنی است از تأثیرات نابودکننده دارو و اضمحلال جکیل به‌وسیله هاید؛ نیمة روبه‌زوال وجود خودش. هاید، درنده‌خوتر از همیشه، پیش ایوی باز می‌گردد و پاره‌یی از گفت‌وگوهای راکه بین او و جکیل رد و بدل شده است به مضحکه می‌گیرد. ایوی نمی‌تواند بفهمد، هاید از کجا این حرف‌ها را شنیده است، هاید خیره به او می‌نگرد و می‌گوید: «من جکیل هستم، و سپس در سکاسی نمایشگر تبلور و قبحانه عشق... وقتی جکیل برای کاربرد روی فرآورده‌های شیمیایی به آزمایشگاه بازمی‌گردد، با لانیون و وکیل‌اش که از غیبت جکیل در مراسم نامزدی نگران شده و به کل داستان مشکوک است برخورد می‌کند و ناامید و خسته به او می‌گوید قصد دارد برود و نامزدی‌اش را با ماریل بهم بزند. اما وقتی سراغ ماریل می‌رود به هاید تبدیل می‌شود. به‌دخترک حمله می‌کند و پدر او را به‌یاد کتک می‌گیرد، خانه را به هم می‌ریزد و می‌گریزد تا اگر مدارک و شواهد، پلیس یا لانیون را به آزمایشگاه بکشاند، آن‌جا حاضر باشد. جکیل دوباره ظافر انسانی‌اش را بازمی‌یابد، اما وقتی لانیون و پلیس به آزمایشگاه می‌رسند و لانیون ثابت می‌کند که جکیل قاتل و جنایتکار است، در مقابل نگاه ناباور همه حاضران به هاید تبدیل می‌شود. تجسم هاید، در این نسخه، از بقیه نسخه‌ها، فانتزی‌تر و غیرطبیعی‌تر است، موجودی که مارچ و مامولیان خلق کرده‌اند، آن‌قدر عجیب غریب است که در غلیظ‌ترین مه لندن هم جلب‌توجه می‌کند و غیرعادی به‌منظر می‌رسد... هاید از یک قفسه بالا می‌رود و خیز برمی‌دارد، تا با چاقویی در مشت پشمالویش روی سر تعقیب‌کنندگانش بپرد، اما گلوله بازرس، او را پایین می‌اندازد. هاید، کف اتاق تغییر می‌کند و دوباره به دکتر هنری جکیل تبدیل می‌شود، نمای نزدیکی از چهره و جسد...

این داستان در دهه‌های بعد بارها به‌وسیله کارگردانان بزرگ و کمپانی‌های معتبر بازسازی شد. ولی هیچ‌یک از این نسخه‌ها نتوانستند، اصالت و تشخیص فضای گوتیک و وحشت‌زای فیلم مامولیان را در عمق روایت زنده کنند.



خون دو کارآگاه در رگ‌هایشان منجمد می‌گردد. راز به زودی گشوده می‌گردد. جکیل در را باز نمی‌کند و به موتیسون می‌گوید برود پی کارش. هاید احساس می‌کند صدایی که می‌شنود متعلق به ادوارد هاید است. از ترس این‌که مبادا هاید به دکتر نیک خود صدمه بزند، در را با تبر می‌شکند. موتیسون و همکارش در گوشه آزمایشگاه فقط جنازه هاید را در لباس‌های جکیل می‌یابند. هاید که رازش در شرف گشوده شدن بود، با شکستن شیشه عمر به زندگیش پایان می‌دهد. لباس جکیل بر پیکر زشت و پشمالوی هاید، ابهام داستان را بیشتر می‌کند. چون مخاطبان هنوز از معمای ماجرا و شخصیت دوگانه آگاه نشده‌اند. در قسمت دوم داستان یعنی «روایت دکتر لانیون»، ادوارد هاید، جانی تحت تعقیب با دوست جکیل دکتر لانیون ملاقات می‌کند و از طرف جکیل از او خواهش می‌کند که چند عنصر شیمیایی را در اختیارش بگذارد. لانیون آن‌چه را که مرد می‌خواهد بهش می‌دهد، بعد مشاهداتش را چنین بیان می‌کند.

«او با تکان دادن سرش از من تشکر کرد. بعد چند قطره از محلول قرمز رنگ پیمانانه کرد کم بودر بهش اضافه کرد. محلول جوشید و به مایع شفاف و روشنی تبدیل شد و ابری از گاز بنفش رویش را فراگرفت... هاید به لانیون غر می‌زند که اتاق را ترک کند اما دکتر امتناع می‌کند... او پیمانانه را به لبش نزدیک کرد و جرعه‌یی نوشید، بعد از درد به خودش پیچید و مچاله شد و به میز چنگ زد. میز را انداخت، چشم‌هایش به هم پیچید و دهانش کف کرد. به‌منظرم آمد ظاهرش دارد تغییر می‌کند. انگار باد کرده باشد، چهره‌اش سیاه شد و پوستش داشت کش می‌آمد... یک لحظه بعد از تعجب درجا خشک شدم، بعد عقب عقب رفتم تا به دیوار چسبیدم. دست‌هایم را در مقابل اعجوبه‌یی که در مقابل‌ام ایستاده بود سیر کردم و روح‌ام در وحشت غوطه خورد. من داد زدم: وای خدا بارها و بارها، روبه‌رویم هنری جکیل، رنگ پزیده و لرزان نیمه‌مست مثل مردی که از دنیای مردگان بازگشته است، و روبه‌رویم ایستاده بود...» □